

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴
-عنا: رنج

من فکر می‌کردم که اگر در حسابم میلیاردها پول باشد، با داشتن آن مقدار پول، به احساس امنیت و آرامش می‌رسم. من فکر می‌کردم که اگر یک همسر خوب داشته باشم و بچه‌دار شوم، آن موقع خوشبخت می‌شوم. فکر می‌کردم اگر در فلان مکان یک خانه داشته باشم، یا فلان ماشین را داشته باشم، احساس خوبی خواهم داشت. فکر می‌کردم اگر فلان مدرک تحصیلی را بگیرم و جایگاه اجتماعی مهمی داشته باشم، حالم بهتر می‌شود. خیلی چیزها را به دست آوردم. چیزهایی که برای مالکیتشان، عمر و وقت و انرژی هزینه کردم. لحظه‌حال را برای داشتنتان در یک آینده خیالی فدا کردم. به دستتان هم آوردم. داشتنتان حالم را هم بهتر کرد اما آن حال خوب موقتی بود. پایدار نبود. به قول مولانا، یک حالت مستی‌ای است که به زودی خماری آن روزگار را تباہ می‌کند. مثل یک سراب است. همه‌اش وهم است.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وهم دارم است این صد عنا
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

این بزرگ‌مرد به من یاد داد که مرجان، در این دنیا، تو فقط یک کار مهم و اساسی داری، آن هم زنده شدن به زندگی‌ست. بیدار شدن از خواب توهمات ذهن است. اگر فکر می‌کنی که با داشتن چیزی در این دنیا به مراد حقیقی روح می‌رسی از همین حالا به تو می‌گویم که داری توهم می‌زنی. هیچ چیزی وجود ندارد که تو با داشتن آن بتوانی به زندگی برسی. اصلاً دارم یعنی وهم.

«خود ندارم هیچ، به سازد مرا»
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

هر چیزی که همین الان داری، مثلاً مادیات، رابطه، زیبایی، هر چیزی که فکر می‌کنی مالکشان هستی، یا چیزهایی که الان نداری و فکر می‌کنی اگر به آن‌ها برسی حالت خوب می‌شود، بدان که در حقیقت همان‌ها مایه رنج و عذابت می‌شوند، تا زمانی که به مقصود اصلی زندگی زنده نشوی، از هیچ سرمایه‌ای، پولی، ویلایی، ماشینی یا رابطه‌ای نمی‌توانی به درستی برخوردار شوی؛ چرا که حتی اگر به آن‌ها برسی، احساس عدم لیاقت یا ترس از دست دادنشان دوباره حالت را خراب می‌کند.

بسته در زنجیر، چون شادی کند؟
کی اسیر حبس، آزادی کند؟
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۱

یاد گرفتم که اصلاً من در این جهان، در حقیقت مالک هیچ چیزی نیستم.
«که ز وهم دارم است این صد عنا»
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴

بارها این را تجربه کرده‌ام. چیزهایی که به دست آورده بودم و به داشتنتان می‌بالیدم و حس تملک به آن‌ها داشتم، یک‌مرتبه دیدم که در چشم به هم زدنی از دست رفتند و من دچار چنان درد و رنجی شدم که انگار جانم را از من گرفتند. مولانا به من یاد داد که مالک این اسباب بازی‌ها، یک مسبب است که قادر مطلق است، و در یک طرفه‌العینی می‌تواند با قانون کن‌فکان خود همه را از من بگیرد، تا بفهمم زندگی در این‌ها نیست. با این آگاهی می‌شود در این دنیا به چیزها نجسبید یا حداقل شل‌تر چسبید.

هرچه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹

یاد گرفتم که می‌شود خوشبخت بود، می‌شود یک زندگی عاشقانه را تجربه کرد، می‌شود علم و تحصیلات و سواد بالایی داشت و می‌شود ثروتمند بود. اما یک اولویت وجود دارد، آن هم دستیابی به گنج حضور است که درون خود من وجود دارد. دسترسی به این گنج، می‌تواند ما را از دنیای بیرون بی‌نیاز کند. و فقط در آن حالت آزادی و بی‌نیازی‌ست که همه مرادها هم‌چو نثار خودشان به سراغمان می‌آیند و می‌توانیم از تمام آن نعمت‌ها برخوردار شویم و حقیقتاً در سایه عشق الهی از آن‌ها لذت ببریم.

-خانم مرجان از استرالیا